

با این پول ها می شد از حذف سوبسیدها جلوگیری کرد.
با این پول ها می شد همه حقوق معوق چند ماهه ده ها هزار کارگر را پرداخت.
با این پول ها می شد از اخراج کارگران پیش گیری کرد.
با این پول ها می شد ده ها هزار شغل ایجاد کرد.
با این پول ها می شد بیمه های بی کاری کارگرانی را پرداخت که معطل نان شب خود هستند.
با این پول ها می شد مدرسه ها ساخت، در مانگاه ها، بیمارستان ها، جاده ها، راه آهن، بهداشت، دانشگاه، نیروگاه.

بله با این پول ها می شد بدهی بیمارانی را پرداخت که وسط بیابان رها می شوند.
بله هزینه پرداخت نیازهای کسانی که کلیه خود را می فروشند؛ یا تن خود را حراج می کنند یا کودکانی که از تحصیل باز می مانند و در بازار کار استثمار می شوند.... با این پول ها ممکن است. این ها اتویی نیست. آرمان گرانی هم نیست.

نظام بانکی در شیوه تولید سرمایه داری همواره یک پای ثابت ایجاد بحران بوده است. در ادامه این سلسله مقالات این مهم را مرور خواهیم کرد. توجه داشته باشیم که این بحران در امریکا با ایران مانسته نیست. در امریکا دولت از بانک ها طلب کار است و در ایران عکس آن. اما در نهایت زیان ده اصلی در هر دو مورد کارگران و زحمت کشان هستند. بخوانید تا به عرض برسید.....روزگار تلخی است!

مقرراتزدائی از بانکها، سقوط سهام

در سال ۱۷۹۱ **توماس جفرسون** (سومین رئیس جمهوری امریکا) در مورد کنترل عملیات بانکی و به عبارت دیگر جلوگیری از مقرراتزدائی بانکها چنین هشدار داده بود:

"من معتقدم که نهادهای بانکی برای آزادیهای ما بسیار خطرناکتر از ارتشهای دائمی هستند. آن ها هم اکنون یک اریستوکراسی پولی به وجود آورده اند که حکومت را به سخریه می گیرد. قدرت انتشار پول را باید از بانکها گرفت و به مردم سپرد. زیرا چنین حقی از آن خود مردم است. اگر مردم امریکا اجازه دهند که بانکهای خصوصی کنترل انتشار پول رایج کشور را در اختیار داشته باشند، بانکها و شرکت های بزرگ ابتداء از طریق استفاده از تورم و سپس ضدتورم هست و نیست مردم را از دستشان خواهند گرفت و کودکان آنان در قاره ای که پدران شان فتح کرده بودند، بی خانه و خانمان در کوچه و خیابان سر از خواب برخوانند داشت."

شگفت آن که **جفرسون** تقریباً ۲۲۰ سال پیش به امکان بروز بحرانی اشاره کرده است که نئولیبرالیسم طی سی سال گذشته به شیوه مقرراتزدائی از بانکها به آن دامن زده است. مقرراتزدائی نئولیبرالی که ابتداء قرار بود، فقط در حوزه "بازار آزاد" صورت گیرد، به سرعت مؤسسات مالی را نیز در بر گرفت. در نتیجه حذف مقررات، وظایف بانکهای بازرگانی یا تجاری (commerical banks) و بانکهای سرمایه گذاری (investment banks) به طرز عجیبی مخلوط و مخدوش شد. از یک طرف جابه جایی سهام و اوراق مشارکتی (اسناد بهادار) به یک معامله بسیار پرسود تبدیل گردید و به محض ترکیدن حسابها به سقوط وحشتناک ارزش سهام و به تبع آن خاکستر نشینی طیف وسیعی از سهامداران میان مایه انجامید و از طرف دیگر بحران وامهای رهنی ساب پرایم (subprimemortgage)- وامهای بلندمدت با ریسک زیاد و نرخ بهره کم - میلیون ها باب خانه مردم زحمت کش را از دستشان بیرون کشید.

بعد از بحران بزرگ ۱۹۲۹ کنگره نمایندگان و سنای امریکا قانون Glass-steagall را در ۱۹۳۳ به تصویب رساند. به موجب این قانون بین فعالیت بانک‌های تجاری و سرمایه‌گذاری مرزبندی شد و بانک‌های سرمایه‌گذاری از خرید بانک‌های تجاری و یا حق بازکردن حساب‌های پس‌انداز و سپرده‌های مردم - که جزو حوزه فعالیت بانک‌های تجاری بود - منع گردیدند. بانک‌های سرمایه‌گذاری در سال‌های منتهی به رکود بزرگ (۱۹۲۹) یکی از عوامل ایجاد بحران بودند. به همین دلیل نیز دولت امریکا فقط از بانک‌های تجاری که سپرده‌های مردم را در اختیار داشتند، حمایت کرد و حاضر به پشتیبانی از بانک‌های سرمایه‌گذاری - که در جست‌وجوی سودهای بیش‌تر به سرمایه‌گذاری‌های ریسکی روی آورده بودند - نشد. خلاف عمل‌کرد دولت‌های کینزی، دولت‌های لیبرال اساساً به حمایت از بانک‌های سرمایه‌گذاری روی آوردند و سقف حمایت از پس‌اندازهای مردم را در حد بسیار کوچکی محدود ساختند. نمونه را اگر در انگلیس، کسی سیصد هزار پوند و یا بیش‌تر سپرده در یک بانک داشت، دولت فقط ۵۰ هزار پوند را تضمین می‌کرد. در طول حاکمیت سیاست‌های نئولیبرالی بانک‌های تجاری نقش یک واسطه برای سرمایه‌گذاران را ایفا می‌کردند. بخش‌هایی از قانون Glass-Steagall در ۱۹۸۰ و به کلی در ۱۹۹۹ توسط قانون Gram-leach Billy لغو گردید و در نوامبر همان سال به امضای بیل کلینتون رسید. در نتیجه ابزار کنترل بر فعالیت بانک‌های سرمایه‌گذاری و مقررات دست‌اندازی آنان بر بانک‌های تجاری و سپرده‌های مردم تقریباً از بین رفت و راه برای هرگونه سفته‌بازی و تبدیل فعالیت اقتصادی به یک شبه کازینو باز گردید. چنان‌که دانسته است یکی از خصلت‌های بحران سرمایه‌داری در ماجرای تقسیم و فرآیند تراکم و تمرکز سرمایه و در نتیجه جدا شدن سرمایه از سرمایه‌دار نهفته است. از آن‌جا که هیچ سرمایه‌داری به تنهایی قادر به مدیریت سرمایه‌های بزرگ نیست، طبعاً مدیریت آن به دست گروهی از مدیران سپرده می‌شود، که نحوه عمل‌کردشان به رفتار ژنرال‌ها در فرماندهی ارتش مانسته است. مارکس معتقد بود که بدون شرکت‌های سهامی، شبکه راه‌آهن نیز به وجود نمی‌آمد. چرا که هیچ سرمایه‌منفردی قادر به چنین اقدام بزرگی نبود. و از قضا این وجه مترقی شرکت‌های سهامی بود که مارکس به درستی بر تحول‌بخشی مثبت آن‌ها انگشت تأکید نهاده بود. اما جدا شدن کنترل سرمایه از دست شخص سرمایه‌دار در کنار شکل‌گیری ایده "شرکت با مسؤلیت محدود" برای اثبات سرمایه و ظهور شرکت‌های بزرگ چندملیتی تحولی جدی در تکنولوژی نوآوری سرمایه‌داری به شمار می‌رود. در بررسی مالکیت انتزاعی توجه به سیر تطور چنین شرکت‌هایی ضروری است. تئوریسین‌های سرمایه‌داری به پشتوانه انبوهی از نظریه‌های سست و انتشار صدها کتاب و مقاله بی‌بنیاد کوشیدند تا روش‌های سودآوری مبتنی بر افزایش بهای سهام را تحت عنوان "اقتصاد ماده‌زدایی شده" (dematerialized of economy) یا اقتصاد غیرمادی توجیه و تبلیغ کنند و شکل‌گیری اقتصاد کازینو را با جابه‌جا کردن ارزش سهام برای کسب سود در گردش سرمایه مالی نهادینه سازند.

قوانین مربوط به شرکت‌هایی با مسؤلیت محدود اگرچه در سال ۱۸۴۴ به تصویب رسیده بود، اما چنین شرکت‌هایی برای اولین بار با رأی دادگاه عالی انگلستان در سال ۱۸۹۷ - در ماجرای مشهور به Salomon - رسمیت حقوقی یافتند و بدین ترتیب ایده سهم یا سهام داری در یک شرکت با مسؤلیت محدود عملاً به ایجاد یک مالکیت انتزاعی و غیرمادی (حقوقی) انجامید. در این شرکت‌ها سهام‌دار ضمن این‌که حق مالکیتی از شرکت را با خود حمل می‌کند ولی مالکیت مشخصی در هیچ بخشی از شرکت (زمین، دفترکار، ماشین‌آلات و سایر اقلام مادی) ندارد. فهمیدن نقش سهام در بحران ایدئولوژیک نئولیبرالیسم از یک منظر به جدا شدن اقتصاد واقعی از سفته‌بازی مربوط می‌شود و از منظر دیگر به بحران سقوط نرخ سقوط در شرایط زیان‌دهی یا مقرون به صرفه نبودن تولید ارتباط می‌یابد. به طور کلی باید توجه داشت که امکان بحران مالی در نظام سرمایه‌داری به زمانی وصل می‌شود که تحولات

پولی و در واقع مبادله اوراق بهادار (سهام) از تولید سرمایه‌داری منتزع می‌گردد. نقش مقررات‌زدائی شده بانک‌ها در چنین بحرانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. درک این نکته چندان دشوار نیست که وظیفه اصلی بانک‌های پس‌انداز به طور سنتی - و قبل از ظهور شیوه تولید سرمایه‌داری - در چارچوب پذیرش سپرده‌های مردم به صورت امانت و پرداخت این وجوه به متقاضیان وام با احتساب بهره و ارائه بخشی از این بهره به سپرده‌گذار بوده است. هزینه‌های جاری بانک نیز از تفاوت نرخ سود و بهره تأمین می‌شده است.

بانک‌هایی که در عرصه حاکمیت سرمایه‌داری به وجود آمدند، به یک معنا فعالیت خود را در حوزه سرمایه مالی متمرکز کردند. قرار بود این بانک‌ها پول و سرمایه خود را صرف شکل‌بندی پروژه‌های تولیدی کنند و از ره‌آورد سودآوری فعالیت‌های اقتصادی خود هم بهره بانک را تأمین نمایند و هم در روند وام‌دهی وارد شوند. در متن چنین روندی است که شهروندان علاقه‌مند به صورت داوطلبانه و به منظور کسب سود، پول‌های خود را به شکل سپرده در اختیار بانک‌های سرمایه‌گذاری قرار می‌دهند تا بدین اعتبار در سودآوری ساخت و ساز پروژه‌های اقتصادی سهیم شوند. این سپرده‌ها به سهام مشهور شده است. به این ترتیب سرمایه‌داری برای در اختیار داشتن منابع کافی از پول سپرده‌گذاران استفاده می‌کند و بخشی از سود پروژه‌های اقتصادی را به شکل افزایش بهای سپرده‌ها (سهام) به بازار می‌فرستد. چنان‌که می‌دانیم محل خرید و فروش سهام بازار بورس است. چنین معامله‌ای (خرید و فروش سهام) همواره در چارچوب یک احتمال، یا انتظار برای کسب سود در ماجرای نامعلوم یک سرمایه‌گذاری ممکن در آینده است. به عبارت دیگر سرمایه‌ای که به انتظار سود در آینده تشکیل شده است به شیوه پیش‌بینی سود احتمالی در بازار بورس رد و بدل می‌شود. بلانی که ایدئولوژی نئولیبرالی بر سر بازار بورس و سقوط سهام آورد در قالب همان مقررات‌زدائی‌ها صورت گرفت. مقررات‌زدائی بازار عادی که به همه جوانب سرمایه‌داری از جمله مؤسسات مالی سرایت کرده بود، در مدتی کوتاه قوانین متمایز و مرزهای حاکم بر بانک‌های پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را از میان برداشت و بانک‌های پس‌انداز را نیز به بازار بورس فرستاد. به تدریج و در حالی که رونق جابه‌جائی اوراق بهادار به گفتمان غالب بر بازارهای مالی تبدیل شد و سهام‌داران درباره عمل‌کرد احتمالی سوددهی اوراق خود در آینده به حدس و گمانه‌زنی پرداختند، سهام به شکل اشتقاقی (derivative) درآمد.

شکل متعارف و واقعی قضیه این است که سهام در بازارهای بورس جهان با قیمت‌های متورم و گاهی ده‌ها برابر ارزش اصلی خود مبادله می‌شود. فریب‌شدن بهای سهام احتمال تبدیل آن‌ها به رشد بادکنکی و حبابی را میسر می‌کند. و امکان شکنندگی و ترکیدن حباب‌ها را محتمل می‌سازد. نمونه را ارزش سهام شرکت اینترنتی **آمازون دات کام** در نخستین سال تأسیس به صد برابر صعود کرد و در همان حال ارزش سهام **جست و جوگر گوگل** ظرف مدت پنج سال به نهمصد برابر فزونی یافت، می‌توان نشان داد. ناگفته پیداست این افزایش نجومی ارزش سهام در مدت زمانی کوتاه حاکی از جدا شدن سفته‌بازی از اقتصاد واقعی و شکل‌بندی "سرمایه موهوم" (capital fictitious) - به تعبیر **مارکس** - است. در واقع این ارزش انتزاعی و نمادین سهام است که دچار نوسان شده. پدیده‌ای که **مارکس** در جلد سوم کاپیتال - به ویژه فصل بیست‌ونهم؛ ذیل تحلیل سرمایه بانکی - به شیواترین شکل و محتوای ممکن ارزیابی کرده است (K. Marx, ۱۹۸۴, PP. ۴۶۳-۴۷۵).

بحران مسکن

نوآوری ایدئولوژیکی نئولیبرالیسم در بخش مسکن نیز از بحران جدی ساب‌پرایم سر درآورده است. به یک مفهوم دامنه بحران سرمایه مالی به مراتب فراتر از عدم پرداخت وام‌های رهنی مسکن از سوی مردم و به تبع آن

ورشکستگی بانک‌هاست. به این دلیل روشن که اگر کل بدهی مجموع ۶۰ میلیون نفر امریکائی که تا پایان سال ۲۰۰۸ از بازپرداخت وام‌های خود ناتوان بوده‌اند، محاسبه شود - با احتساب میزان متوسط بدهی هر مسکن بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار دلار - آن‌گاه دانسته خواهد شد که همه این بدهی‌ها از طریق کمک ۱۸۰ تا ۲۴۰ میلیارد دلاری دولت ایالات متحد به بانک‌های رهنی، قابل تسویه حساب بوده است. اما همان طور که می‌دانیم دولت امریکا در مرحله اول طرح نجات، ۲۵۰ میلیارد دلار به بانک‌ها کمک کرده است و در عین حال بخش قابل توجهی از مردم نیز خانه‌های خود را از دست داده‌اند. به گزارش رسانه‌های معتبر غربی دولت بوش تا آخرین روزهای زمامداری خود مبلغی بالغ بر دو تریلیون و چهارصد میلیارد دلار به سیستم مالی تزریق کرده است، حال آن‌که علاوه بر رکود گسترده اقتصادی، حریق کاهش دستمزدهای کارگران، بی‌کارسازی‌های گسترده و تعطیلی خطوط تولید دامن صنایع بزرگ خودروسازی امریکا (جنرال موتورز، کرایسلر، فورد)، المان (بنز، دایملر)، فرانسه (رنو)، سوئد (ولوو) و غیره را نیز گرفته است.

با تمام این اوصاف، ماجرای ساب‌پرایم و بی‌خانمان شدن گروه کثیری از مردم، به عنوان بخش قابل توجهی از بحران نتولیبرالیسم قابل تأمل است. نتولیبرالیسم از طریق مقررات‌زدائی از وام مسکن - که به دلیل وجود وثیقه خانه معمولاً از نرخ بهره کمتری برخوردار بود - در عمل شرایطی را به وجود آورد که مردم به واسطه طولانی بودن بازپرداخت وام و بی‌توجه به خطر بالای آنها در نهایت به سوی دریافت وام‌های بدون پیش‌پرداخت رفتند و به طور کاذب صاحب‌خانه شدند.

ژوزف استیگلیتز و ادموند فلیس، خاستگاه بحران ساب‌پرایم را در سیاست‌های بانک مرکزی ایالات متحد (فدرال رزرو) در دوران ریاست گرینزپین می‌دانند. سیاستی که معطوف به نرخ بهره اندک از یکسو و فقدان نظارت دولت بر داد و ستدهای مالی از سوی دیگر بود.

«نرخ نازل بهره بانکی یا پول آسان شرایط را برای خرید مسکن آماده می‌سازد. اما برای خرید مسکن به جز این عامل، متقاضی وام نیز باید - دست‌کم - از پس‌انداز حداقلی برای پیش‌پرداخت برخوردار باشد. ضمن این‌که شغل و درآمدش هم باید با بازپرداخت اقساط ماهانه متناسب باشد. حال اگر بانک‌ها خود با کمک دلال‌ها و واسطه‌های مالی به افراد فاقد شرایط پیش‌گفته، وام بدهند و در مقابل رهن گرفتن منازل مسکونی، بازپرداخت وام‌هایشان را بیمه کنند، تبعاً درخواست خرید مسکن افزایش می‌یابد. به فراخور افزایش درخواست، بهای مستغلات نیز افزایش می‌یابد و این امر به نوبت خود بر شمار خوانندگان وام‌های مسکن می‌افزاید. زیرا با توجه به نرخ بهره پائین و شرایط بسیار آسان گرفتن وام از یکسو و بالا رفتن بهای مسکن از سوی دیگر، نگرانی بازپرداخت وام بی‌مورد می‌شود. با توجه به افزایش مستمر بهای مسکن نسبت به ارزش وام گرفته شده برآورد درست اقتصادی نیز جز این حکم نمی‌کند. با این همه در این برآورد اقتصادی یک نکته از دید دور می‌ماند. هر آینه بازپرداخت نکردن بدهی‌ها از سوی بدهکاران، موردی و اتفاقی نباشد، بلکه جنبه عمومی داشته باشد. گذشته از آن چنانچه نپرداختن بدهی‌ها از سوی برخی، پرداخت نکردن دیگران را به دنبال آورد و به عبارت دیگر اگر ریسک برآمده از نپرداختن وام، خصالتی نظاممند داشته باشد. آن‌گاه بسیاری از خانه‌های مسکونی که در رهن بانک‌ها و سازمان‌های مالی بوده است، برای فروش گذاشته خواهد شد. در نتیجه، با عرضه گسترده مسکن و کاهش تقاضا، بهای مستغلات چندان سقوط خواهد کرد که حتی بازپرداخت وام‌ها نیز جبران نخواهد شد. به سخن دیگر، آنچه برای یک فرد و در فقدان خطر نظاممند از منظر محاسبه اقتصادی هوشمندانه است، برای مجموعه‌ای از افراد و با وجود خطر نظاممند هوشمندانه نیست. بحران سرمایه مالی مؤید صحت این حکم است. نرخ نازل بهره بانکی در سراسر دوران رونق

خرید و فروش مسکن، یعنی از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶، از سوی آلن گرینزپین دنبال شد. این سیاست، بایسته رژیم انباشت تازه استوار بر ارزش سهام (accumulation actionnarial) است. زیرا افزایش بهای اوراق بهادار با پائین بودن نرخ بهره همراه است. پیش از حباب مسکن، در سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۹۵ همین نرخ نازل بهره بانکی زمینه رونق سهام شرکت‌های اینترنتی و خدماتی را فراهم آورد. در آن دوران بسیاری از امریکائیان از بانک‌ها وام می‌گرفتند تا آن‌را به مصرف خرید و فروش اوراق بهادار در بازار بورس برسانند. پس از ترکین حباب اینترنتی، حباب مسکن پا گرفت و این بار شهروندان معمولی امریکائی به خرید مسکن تشویق شدند. برانگیختن شهروندان امریکائی به دریافت وام مسکن - حتا آنانی که توان مالی بازپرداخت آن را نداشتند - نیازمند بیمه شدن وام‌های مزبور بود. این بیمه‌ها به چه شیوه‌ای صورت گرفت؟ بیمه وام بانک‌ها به اشخاص از راه وارد شدن طرف سومی در داد و ستد انجام شده است، که به موجب آن وام‌های ریسکدار (سابپرایم‌ها) را بیمه کرده و در مقابل مبالغ ثابتی از بانک‌ها گرفته است. به پشتوانه همین بیمه، بانک‌های سرمایه‌گذاری همچون جی.پ. مورگان توانستند از دفاتر حسابداری خود، ریسک بازپرداخت نشدن را بزدایند و اندوخته‌های ارزی خود را آزاد کنند. این‌گونه بیمه را سی.دی.اس (CDS) یا (Credit Default Swaps) می‌نامند که همانا بیمه اعتبارات دارای ریسک بالای پرداخت نشدن است. سی.دی.اس یکی از گونه‌های اوراق بهادار موسوم به سهام مسموم است که از مشتقات مالی (financial derivatives) به شمار می‌آید. این‌گونه محصول مالی، همه وام‌های ریسکدار را گرد می‌آورد. ارزش آن‌ها را به قطعات کوچکتر پخش می‌کند و به فروش می‌رساند. روی‌کرد به این سیاست مالی مبتنی بر این پیش فرض است که گویا می‌توان بدهی‌هایی را که با خطر نظاممند (ریسک سیستمیک) روبه‌رو هستند، به همان شیوه‌ای بیمه کرد که محصولات بدون ریسک سیستمیک را. سی.دی.اس برآیند فراگیر شدن روش‌های کلاسیک بیمه درباره وام‌های مشکوک است و از همین رو وارن بافت - سرمایه‌دار بزرگ امریکائی - عنوان "ابزار مالی برای کشتار گروهی" بر آن نهاده است.^۱ (مهرداد وهابی، ۱۳۸۷، صص، ۱۹-۱۸)

به یک معنا مهم‌ترین دلیل بحران سابپرایم بر ایجاد اعتبار کاذب مالی و به عبارت روشن‌تر ایجاد اعتبار صرفاً بر مبنا و اساس اعتبار شکل بسته است. چنین اعتباری بر پایه سرمایه موجود در بازار تولید نضج نگرفته است. این امر از یک جانب مؤید رقابت سرمایه در فرایند انباشت سرمایه مالی و تناقض‌های ذاتی نرخ سود سرمایه‌های مالی و آفت‌های بدیهی اقتصاد کازینو است و از جانب دیگر معطوف یا برآیند سیاستی است که به موجب آن بخش عظیمی از مردم زحمتکش در جریان سفته‌بازی و اوراق قرضه پا در هوا، در معرض تهی‌دستی قرار می‌گیرند. به طور واقعی ریشه بحران سابپرایم از آنجا تغذیه می‌شود که سرمایه‌داران بخش مالی - در امریکا یا هر جای دیگر جهان - که به شکلی مشخص در بانک‌های وام رهنی زنجیره‌ای فعالیت دارند به شیوه‌های گوناگون از جمله روش‌های بینابینی ریسک - مانند اعتبارات فرم بندی شده سرمایه‌گذاری پیش‌گیرانه مشهور به سیکوریتزاسیون و ایجاد پشتوانه امنیتی برای سرمایه مالی موجود - وارد دست به دست کردن اعتبارات خود شده‌اند. پدیده‌ای که در اقتصاد بازار بورس ایران به "سفته‌بازی" مشهور است.^۱ آنان این اعتبارات توخالی (حباب‌گونه) را به اعضاء و متقاضیان بازار آزاد در نقاط مختلف جهان فروخته‌اند و خریداران نیز برای کسب سود بیش‌تر این اوراق اعتباری را به دیگران واگذارده‌اند. چنین اوراقی در جهان پراکنده شده و دارندگان آنها - که ممکن است روسی، چینی، کره‌ئی، فنلاندی یا... باشند - اگر بخواهند سفته‌ها را به اجراء بگذارند، در یک چشم به هم زدن فرجام کار به فروپاشی تمام عیار نظام سرمایه مالی خواهد انجامید.^۲

پول بانک‌ها چه شد؟

یک سوی بحران به تناقض‌های درونی و ذاتی سرمایه‌داری برمی‌گردد و سوی دیگر آن به تضادهای کار - سرمایه متصل می‌شود. رقابت در نظام سرمایه‌داری در قالب تولید و بازتولید سرمایه امری گریزناپذیر و عینی است. دقیقاً در بخشی از چنین مناسبات است (انباشت سرمایه مالی غیرمولد که شامل ارزش اضافه نمی‌شود و صرفاً در جریان توزیع نقش می‌آفریند) که نقش ویران‌گر سرمایه موهوم به وضوح معلوم می‌شود. سرمایه موهوم که از یک منظر باعث تشدید بحران مالی سرمایه‌داری نئولیبرال شده است نه فقط در فرایند گردش سرمایه و سرمایه در گردش تأثیر مستقیم می‌گذارد بلکه در روند انباشت نیز به شدت مؤثر است. سرمایه موهوم - چنان‌که مارکس به درستی در مجلد سوم *کاپیتال* گفته است - صرفاً در جریان تولید و درگیری کار - سرمایه، سترون و مرده است. چرا که ارزش اضافه تنها در متن تولید کالا به صورت فریه شدن سرمایه شکل می‌بندد، حال آن‌که در حوزه توزیع و گردش، بزرگ شدن سرمایه به نرخ سود وابسته است. نقش سرمایه مالی تا جایی که هستی‌اش به منبع اصلی انباشت سرمایه مالی گره خورده، نقشی کم و بیش حاشیه‌ئی است. ولی نباید از یاد برد، که چنین شکلی از سرمایه در روند گردش مستقل از منبع اصلی خود عمل می‌کند. و دقیقاً به همین دلیل است که مارکس آن را موهوم یا غیرحقیقی - اما واقعی - خوانده است. غیرحقیقی است، چون در حقیقت وجود ندارد. واقعی است چون بر جریان انباشت تأثیر واقعی می‌گذارد.

اینک بهتر می‌توان به این سؤال که "سرمایه‌ها کجا رفتند" یا "پول بانک‌ها چه شد" سیمای واقعی بخشید. پاسخ این است:

اعتبار به اساس اعتبار، یعنی این‌که اصلاً پولی وجود نداشته است که به هوا رفته باشد! تحلیل چپستی از میان رفتن این به اصطلاح میلیاردها دلار بانکی - که دولت‌ها مجبور به جای‌گزینی آن از جیب مردم شده‌اند - در ارتباط مستقیم با مبحث بحران انباشت سرمایه مالی و نحوه توزیع و گردش این سرمایه امکان‌پذیر است. در بازار بورس به این نوع سرمایه اصطلاحاً حباب (bubble) گفته می‌شود و زمانی‌که تیتز نخست همه رسانه‌های معتبر جهانی - از CNN و BBC تا *کونومیسٹ* و *لوموند* - به "سوراخ شدن حباب‌ها" اختصاص می‌یابد (تمام ماه‌های سال ۲۰۰۸) در واقع دلالت بر ورشکستگی بازار بورس می‌کند.

طی دو دهه گذشته آنچه رونق سرمایه‌داری امریکا تلقی شده کمترین اتکالی به اقتصاد واقعی، به تولید و ایجاد ارزش نداشته است، بلکه اساساً بر انباشت سرمایه از طریق سفته‌بازی در بازار بورس و چنگ انداختن سرمایه مالی بر بازار مسکن و افزایش مصنوعی و سرسام‌آور قیمت خانه‌ها استوار بوده است. در تمام این مدت نرخ سود در عرصه تولید به شدت پائین بوده و اقتصاد واقعی در رکود به سر می‌برده است. اما این واقعیت از نظر طبقه سرمایه‌دار اهمیتی نداشته است. چرا که با وجود رکود اقتصاد واقعی به هر حال بر ثروت شان افزوده می‌شده است. آنچه در این دوره بر ثروت طبقه سرمایه‌دار می‌افزوده عموماً از محل خصوصی کردن خدمات عمومی و کاهش دستمزدهای واقعی تأمین می‌گردیده است. به عبارت دیگر افزایش ثروت سرمایه‌داران در این دوره به سادگی نتیجه "توزیع ثروت رو به بالا" و اساساً "انباشت از طریق خلع ید" بوده است. آنچه شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای چنین رونق کاذب و چنین ثروت‌اندوزی واقعی طبقه سرمایه‌دار را آفرید، سیاست‌های نئولیبرالی بود که از سوی دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری به ویژه دولت امریکا در سطح جهانی هر مقرراتی را که بر گسترش بازار محدودیت می‌گذاشت، کنار می‌زد و هر فعالیت اقتصادی قابل تصور را به بخش خصوصی می‌سپرد. سیر تطور سرمایه‌داری نئولیبرال از پیدایش تا فرسایش به روشنی نشان می‌دهد که کارکرد نظریه‌هایی چون "اقتصاد

غیرمادی" که قرار بود ثروت‌اندوزی کاپیتالیستی بدون افزایش تولید مادی را تحول نوین تاریخی جلوه دهد، چیزی جز خود فریبی جمعی طبقه سرمایه‌دار نبوده است. این طنز تاریخ است که نئولیبرالیسم، که در مقطع بحران ساختاری نیمه دهه ۱۹۷۰ به عنوان راحل کاپیتالیستی جای‌گزین سیاست‌های ناکارآی کینزی شد، پس از بسته شدن یک سیکل اقتصادی اکنون خود عامل شکل دهنده به بحران سرمایه‌داری شده است.^۳

قدر مسلم این است که سقوط بازار بورس، ورشکستگی بانک‌های رهنی و دود شدن همه سودهای کاذب اقتصاد کازینویی، نتیجه پویش‌های مشخص انباشت سرمایه مالی است. عوارض اولیه چنین انباشتی در ماجرای ویران‌گر ساب‌پرایم به نابودی صدها هزار میلیارد دلار سرمایه مالی در گردش و از دست رفتن دهها هزار باب مسکن مردم بدبهار انجامیده است. در سال ۲۰۰۸ گروه وسیعی از کارگران و اقشار متوسط جامعه آمریکا در خانه‌های زندگی می‌کردند که قیمت واقعی‌شان کمتر از میزان وام باقی مانده بود. بنا به آمار رسمی فدرال رزرو تا ابتدای ماه اکتبر (۲۰۰۸) بیش از ۱/۵ میلیون صاحب‌خانه از پرداخت‌های قسط‌های وام خود عاجز بوده‌اند. حتماً اگر بدهی معوقه مردم به بانک‌ها از طریق دولت پرداخت شود باز هم رقم خانه‌های مصادره شده از سوی بانک‌ها از مرز ۵ میلیون باب تا سال ۲۰۱۰ خواهد گذشت. **بن برنانکی** (رئیس وقت فدرال رزرو) به **هنری پاولسون** (وزیر خزانه‌داری دولت بوش) هشدار داده بود که این اقدامات دخالت‌گرانه دولتی کافی نیست. **جورج سوروس** (= شوارتز) اقتصاددان ثروتمند امریکائی در آخرین کتاب خود تحت عنوان: *New Paradigm For Financial Markets* ضمن حمایت از کمک‌های دولت به بانک‌ها مدعی شده:

«بحران جاری صرفاً محصول ترکیب یک باره حساب مسکن نیست، بلکه بزرگتر از بحران‌های مالی ادواری است که ما در طول زندگی تجربه کرده‌ایم. همه آن بحران‌ها بخشی از آنچه من آن را حساب برتر می‌نامم هستند. یک روند انعکاسی بلند مدت در ۲۵ سال گذشته کم و بیش رشد یافته است. این روند مشتمل است بر روند غالب گسترش اعتبارات و درک نادرست از بنیادگرایی بازار». (روزنامه سرمایه، ۱۳۸۷، ص ۱۱)

جورج سوروس – که در ایران به عنوان طراح انقلاب‌های به اصطلاح "مخملی" مشهور است - برای حل بحران بانکی سه راحل ارائه داده است:

- حل و فصل مشکل وام‌های رهنی.
 - کاهش میزان به اجراء گذاشتن وثیقه‌های ملکی.
 - سرمایه‌گذاری مجدد در بانک‌ها.
- سوروس** و **استیگلیتز** که به تعبیر خودشان با نسخه نئوکینزی به مداوای بیمار در حال احتضار شتافته‌اند چندان هم نادرست نمی‌گویند. بحران ساب‌پرایم‌ها یک شبه به وجود نیامده است. با این همه بحران مالی حکم مرگ نئولیبرالیسم را در تمام جهان صادر کرده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. در سال ۱۹۹۸ روزانه یکونیم تریلیون دلار معامله انجام می‌گرفته که ۹۸ درصد آن خصلت سفته‌بازی داشته است. نظر به این‌که در همین سال تولید ناخالص داخلی جهان (GDP) رقمی حدود ۲۹ / ۶۳۸ / ۱۳۰ تریلیون دلار بوده است می‌توان نتیجه گرفت که در عرض فقط ۲۰ روز، برابر با یک سال تولید ناخالص جهان معاملات دلالی صورت پذیرفته است. (www.lclark.edu/~soan/370/global/casino).

۲. اکونومیست در تاریخ ۱۶ اکتبر ۲۰۰۸ با تأکید بر سقوط بازار بورس و تحلیل چگونگی خصوصی شدن بانک‌ها پس از کنار رفتن دولت فرانسوا میتران – در فرانسه – مقاله‌ای با این تیتر منتشر کرد:
سرمایه‌داری زوزه می‌کشد. لوموند دیپلوماتیک ویژه‌نامه اکتبر خود را به عنوان افول نئولیبرالیسم اختصاص داد و مقالات جامعی از ژاک دریدا و اریک هابسباوم به چاپ رساند.
۳. در این زمینه بنگرید به مقاله‌ای از همین قلم تحت عنوان کینزیسم به جای نئولیبرالیسم، مندرج در:
ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۳۸۷، ش ۲۵۸-۲۵۷.

منابع:

- وهابی. مهرداد (۱۳۸۷) بحران مالی جهانی و شکست الگوی سرمایه‌داری نئولیبرال، ماهنامه اطلاعات سیاسی اقتصادی؛ ش: ۲۵۴-۲۵۳
- محمد قراگوزلو (۱۳۸۷) کینزیسم به جای نئولیبرالیسم [مقاله] ماهنامه اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش: ۲۵۸-۲۵۷